

# مزرعہ حیوانات

جورج اورول



تصویرگر: رالف استیدمن

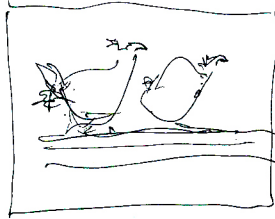
مترجم: احمد کسائی پور



نسترمای

تہران

۱۳۹۸



## فصل اول

آقای جونز<sup>۱</sup>، مالک « مزرعه‌ی اربابی »<sup>۲</sup>، شب در مرغدانی‌ها را قفل کرده بود، ولی آن قدر مست بود که یادش رفت در پیچه‌ی درها را هم ببندد. همین طور که تلوتلو می‌خورد و حلقه‌ی روشنایی فانوسش رقص‌کنان جابه‌جا می‌شد، به آن طرف حیاط رفت، پوتین‌هایش را دم در پشته‌ی به یک تکان درآورد، آخرین لیوان آبجویش را از بشکه‌ی داخل ظرفشوی‌خانه پر کرد و خودش را به تخت خواب رساند که خانم جونز خرناس‌کشان آن‌جا خوابیده بود.

چراغ اتاق خواب که خاموش شد، تمام ساختمان‌های مزرعه به جنب و جوش افتاد. آن روز همه‌جا پیچیده بود که میجر<sup>۳</sup> پیر، خوک نر سفید و میان‌وزن برنده‌ی جایزه‌ی نمایشگاه حیوانات، شب قبل خواب عجیبی دیده است و می‌خواهد آن را با بقیه‌ی جانوران در میان بگذارد. قرار گذاشته بودند همین‌که خیالشان از آقای جونز راحت شد، همگی در انبار بزرگ علوفه جمع شوند. میجر پیر (که همیشه به این اسم صدایش می‌زدند، هرچند با نام « زیبای ویلینگدن »<sup>۴</sup> در نمایشگاه شرکت کرده بود) به قدری در مزرعه حرمت و آبرو داشت که همه با کمال میل حاضر بودند یک ساعتی از خوابشان بزنند و پای حرف‌هایش بنشینند.

در آن سوی انبار بزرگ، روی یک جور سکوی برآمده، میجر زیر فانوسی آویخته از تیرک سقف بر بستر کاه خود لمیده بود. دوازده سال از عمرش می‌گذشت و این

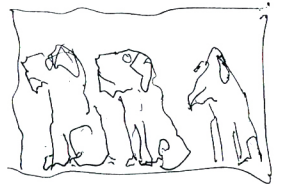
1. Jones

2. Manor Farm

3. Major

4. Willingdon Beauty

اواخر نسبتاً تنومند شده بود، ولی همچنان خوک پرابهتی بود و با این که دندان های نیشش را هرگز نکشیده بودند، قیافه‌ی عاقل و مهربانی داشت. طولی نکشید که بقیه‌ی حیوانات هم رفته‌رفته آمدند و هرکدام به عادت خود سر جایشان مستقر شدند. اول از همه، سه سگ مزرعه آمدند - بلوبیل<sup>۱</sup> و جسی<sup>۲</sup> و پینچر<sup>۳</sup> - و بعد هم خوک‌ها، که درست مقابل سکو روی کاه‌ها لم دادند. مرغ‌ها روی هزه‌ی پنجره‌ها نشستند، کیوتراها بال‌بال زنان روی تیرک‌های شیدار سقف جای گرفتند، گاوها و گوسفندها پشت خوک‌ها روی زمین لمیدند و شروع به نشخوار کردند. دو اسب گاری، باکسیر<sup>۴</sup> و کلور<sup>۵</sup>، با هم آمدند. خیلی آهسته راه می‌رفتند و شم‌های درشت پشمالوشان را با احتیاط تمام روی زمین می‌گذاشتند، مبادا جانور کوچکی زیر کاه پنهان مانده باشد. کلور و مادیا تنومندی بود با شکل و شمایل مادیرانه که داشت به سال‌های میانه‌ی عمر می‌رسید و بعد از زاییدن چهارمین شکمش دیگر نتوانسته بود اندام متناسب گذشته‌ی خود را باز یابد. باکسر حیوان بارکش عظیم الجثه‌ای بود، با بیش از ۱۸۲ سانتی متر قد، که به اندازه‌ی دو اسب معمولی زور داشت. خط سفید زیر دماغش قیافه‌ی کمابیش ابلهانه‌ای به او داده بود و راستش را بخواهید هوش چندان سرشاری هم نداشت، ولی به دلیل استحکام شخصیت و نیروی خستگی ناپذیرش در کار، همه به او احترام می‌گذاشتند. بعد از اسب‌ها هم موریل<sup>۶</sup> آمد، بز سفید مزرعه، و بنجامین<sup>۷</sup>، الاغ مزرعه. بنجامین پیرترین حیوان مزرعه بود و از همه هم بداخلاق‌تر. به ندرت حرف می‌زد و وقتی هم که چیزی می‌گفت، معمولاً کنایه‌ی تلخ بدبینانه‌ای بود؛ مثلاً می‌گفت خداوند برای دور کردن مگس‌ها دُمی به او بخشیده است، ولی کاش اصلاً نه دُمی در کار بود و نه مگسی. تنها حیوان مزرعه بود که هیچ وقت نمی‌خندید. وقتی علتش را از او می‌پرسیدند، می‌گفت دلیلی برای خندیدن نمی‌بیند. با وجود این، بی‌آن که به زبان آورده باشد، سرسپرده‌ی باکسر بود. معمولاً آن دو یکشنبه‌هاشان را با هم در چراگاه کوچک آن سوی باغ می‌گذراندند و کنار یکدیگر می‌چریدند و هیچ حرفی نمی‌زدند.



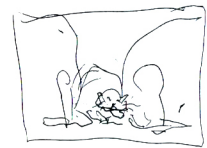
هر دو اسب تازه نشسته بودند که دسته‌ای جوجه اردک، که مادرشان را گم کرده بودند، پشت سرهم وارد انبار شدند و همین طور که با صدای ضعیفی جیک جیک می‌کردند، این طرف و آن طرف رفتند تا جایی پیدا کنند که زیر دست و پای کسی له نشوند. کلور ساعد کشیده‌ی دستش را مثل دیوار دور آن‌ها حائل کرد و جوجه‌ها در پناه آن آرام گرفتند و بلافاصله خوابشان برد. در لحظات آخر بود که مالی<sup>۱</sup>، مادیا سفید خوشگل و احمق مزرعه که کارش کشیدن کالسکه‌ی دوچرخ آقای جونز بود، درحالی که حبه‌قندی را می‌جوید با ناز و غمزه وارد انبار شد. نزدیک ردیف جلو نشست و بنا کرد به ور رفتن با یال سفیدش، چون دلش می‌خواست توجه دیگران را به روبان‌های قرمزی جلب کند که یالش را با آن‌ها بافته بودند. آخر از همه هم گربه آمد و طبق معمول نگاهی به دور و برش انداخت تا محل کاملاً گرم و نرمی پیدا کند و عاقبت هم خود را به زور میان باکسر و کلور جا کرد؛ در تمام طول سخنرانی میجر، گربه با فراغ خاطر در آن جا خُر خُر کرد، بدون این که حتی به یک کلمه از حرف‌های او گوش داده باشد.

حالا دیگر همه‌ی حیوانات حاضر بودند، جز موزز<sup>۲</sup>، کلاغ سیاه دست‌آموز، که پشت در عقب روی شاخه‌ای خوابش برده بود. وقتی میجر دید همه سر جای خود مستقر شده‌اند و سراپا گوش منتظرند، گلویش را صاف کرد و گفت:

«رفقا، لابد تا حالا همه‌تان شنیده‌اید که دیشب خواب عجیبی دیده‌ام. ولی من بعداً راجع به این خواب صحبت می‌کنم. الان می‌خواهم چیز دیگری بگویم. رفقا، من تصور نمی‌کنم چند ماهی بیش‌تر از عمرم باقی مانده باشد و خودم را موظف می‌دانم تمام اندوخته‌ی حکمت و معرفتم را قبل از مرگ در اختیاران بگذارم. من عمری طولانی کرده‌ام، در خلوت آخرم هم فرصت زیادی برای تفکر داشته‌ام، و به گمانم می‌توانم مدعی شوم که ماهیت زندگی در این کره‌ی خاک را بهتر از هر حیوان زنده‌ی دیگری درک می‌کنم. حالا هم می‌خواهم دقیقاً در همین باره با شما صحبت کنم. خوب، رفقا، ماهیت زندگی ما چیست؟ بیایید واقع بین باشیم: زندگی ما سخت

1. Bluebell      2. Jessie      3. Pincher      4. Boxer      5. Clover  
6. Muriel (= موریل)      7. Benjamin

1. Mollie      2. Moses



Cat  
speared  
between  
boxes & Clover